

درس یکصد و سیزدهم:

ماهیت و سؤال از حقیقت (2)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

ما قِيلَ فِي جَوَابِ مَا الْحَقِيقَةُ *** ماهِيَّةٌ وَ الذَّاتُ وَ الْحَقِيقَةُ
قِيلَتْ عَلَيْهَا مَعَ وجودٍ خَارِجِيٍّ *** وَ كُلُّهَا الْمَعْقُولُ ثَانِيًا يَجِي
وَ لَيْسَتْ إِلَّا هِيَ مِنْ حَيْثُ هِيَ *** مَرْتَبَةً نَقَائِضُ مَنْتَفِيَةٍ
وَ الْكُونُ فِي تِلْكَ انْتِفَا الْمَقِيدِ *** نَقِيضُهُ دُونَ انْتِفَا مُقِيدٍ^١
إِلَيْهِ أَلَتْ مَا فَرِيقٌ أُثْبِتًا *** مَطْلَبُ أَيِّ أَيْنَ كَيْفَ كَمْ مَتَى
وَ فِي كَثِيرٍ كَانَ مَا هُوَ لَمْ هُوَ *** كَمَا يَكُونُ مَا هُوَ هَلْ هُوَ انْتَبَهُوا
وَ الانْخِسَافُ الْأَوَّلُ يُنَاسِبُ *** وَ فِي وجودِي اتَّخَذَ الْمَطَالِبُ^٢

در جلسات قبل عرض شد در بسیاری از موارد، وقتی که انسان از حقیقت یک شیء سؤال می کند، فرد به خاطر اختصار و به خاطر موقعیت سائل از علت غایی یا لمیت آن جواب می دهد. به خاطر اینکه به درد سائل نمی خورد که حالا بفهمد این چیست؛ فرض کنید یک نفر سؤال می کند که این دارو چیست؟ شما به جای اینکه از مواد شیمیایی تشکیل دهنده آن مثل سدیم، کلراید، ساخارین، ویتامین دی، ای و فلان که به ملت می خوراند، بگویید، می گوید که این دارو را بخور برای تو خیلی خوب است. برای همه جای خوب است، خلاصه خیلی مفید است. می گوید که من سؤال نکرده ام این برای کجای من خوب است بلکه سؤال کردم حقیقت، جوهر و مواد این دارو چیست؟ ولی فرد این طور جواب می دهد به خاطر اینکه می بیند به درد من نمی خورد، چون من طلبه هستم حالا از خصوصیات شیمیایی این دارو بفهمم [چه فایده ای دارد!] او هم می گوید که اینها از دنیا عقب هستند و چیزی سرشان نمی شود حالا نمی فهمد که خودشان این طور هستند! لذا می گوید که برو دارو را بخور برای تو خوب است! این از «ما هو» به «لَمْ هُو» جواب داده است و در بسیاری از موارد به جای اینکه از «ما هو» سؤال پرسیم از «هل هو» سؤال می پرسیم یعنی به جای اینکه از حقیقت یک شیء سؤال کنیم از وجود آن سؤال می کنیم. اگر سؤال می کنند: حقیقت وجود چیست؟ حقیقت وجود چیست یعنی جنس و فصل دارد یا ندارد؟ صورت و ماده دارد؟ وجود که چیزی از اینها را ندارد، اگر از حقیقت وجود سؤال کنند شما چه جوابی می دهید؟ هیچ! فقط می گوید که این چیزی است که وجود دارد و دارای فلان خصوصیات است. وقتی شما می گوید که این چیزی است که وجود دارد، در واقع دارید با «هل بسیطة» از تحقق یک امر خارجی جواب می دهید، به خاطر اینکه شما اصلاً نمی توانید تعریفی برای وجود بیاورید. همیشه از ماهیت شیء با «ما هو»

^١ منظومه، ج ٢، ص ٣٢٩.

^٢ منظومه، ج ٢، ص ٣٣١.

سؤال می شود، وجود که ماهیت، حد و حدود ندارد بلکه هویت و تعین دارد. لذا جواب از هویت ماهیت وجود نمی شود داد. حالا ایشان یک مثال می زنند؛ انخساف به حیلولة الأرض بین القمر و الشمس می گویند [اگر سؤال بپرسید که] انخساف به چه چیزی می گویند؟ جواب می دهد وقتی که زمین بین ماه و خورشید فاصله می اندازد. شما در اینجا دارید از حقیقت انخساف سؤال می کنید اما در واقع جوابی که داده می شود جواب «لَمْ هُو» است. یعنی دارید از علّیت سؤال می کنید و می گوید که چرا منخسف می شود. یک وقت سؤال می کنیم خود انخساف چیست؟ یک وقت سؤال می کنیم: چرا انخساف به وجود می آید؟ اینکه می گوییم: چرا انخساف به وجود می آید؟ جوابش این می شود که چون زمین بین ماه و خورشید فاصله می اندازد، در اینجا «لَمْ هُو» به جای «ما هُو» نشسته است.

تلمیذ: این نشان می دهد که ممکن است وحدت داشته باشند، یعنی بعضی از «لَمْ هُو»ها همان «ما هُو» است، جایگزین که نشده است؟

استاد: بله این هم همین را می گوید. یعنی در واقع در اینجا علت با هویت و ماهیت یک شیء، یک چیز است، فرقی نمی کند؛ چه شما با «ما هُو» سؤال کنید یا با «لَمْ هُو» سؤال کنید. بعد ایشان می گوید که ما مثال دیگری می زنیم که هم «ما هُو»، هم «هو»، و هم «لَمْ هُو» در آن وحدت دارند و آن وجود شخص مستفاض و مفاض سرکار فیض آثار است که اگر ما بخواهیم به خود اصل وجود شما نگاه کنیم - نه ماهیت نه خود وجود متعین - که هیچ شیئی در آن نیست، در این صورت اگر بگوییم که وجود جناب آقای شیخ فلان حقیقتش چیست؟ حقیقت ایشان را کسی ادراک نمی کند چون در این صورت ما داریم از وجود سؤال می کنیم و وجود هم تعریفی ندارد، بنابراین این وجود عبارت است از یک وجود متعین، یعنی از تحقق خارجی جواب می دهیم و بعد می گوییم که چطور این وجود و این قسم پیدا شد؟ شما در جواب می گوید که - از جهت «لَمْ» - به خاطر اینکه علل فاعلیه وجود منبسط متعین شد و بعد ظهور این وجود محدود تحقق پیدا کرد. بنابراین ما هم از این وجودی یعنی به اصطلاح «در وجود من» که همان عبارت است از تقید وجود منبسط که صرف نظر از ماهیت این وجود است و فقط به خود تعین خارجی نگاه می کنیم، اگر از حقیقت آن سؤال شود، عین وجود خارجی است و علت تحقق آن همان وجود منبسط است. یعنی در این صورت ما از «ما هُو»، «هل هُو» - «هل هُو موجود» - و «لَمْ هُو» به وجود جواب می دهیم. برای چه به وجود آمد؟ به خاطر خود وجود، چون وجود علت فاعلی است.

بنابراین در اینجا هر سه مطلب با یک وجود پاسخ داده می شود؛ هم هویت خارجی؛ این چیست؟ این وجود است. ماهیت چیست؟ ماهیتی در کار نیست، همین وجود خارجی است هویت این وجود مفاض و مفیض به دیگران است. سؤال از خود هل صحیح است که می گوییم: آیا موجود است؟ بله! شاخه شمشاد

وجود دارد، از لمیت آن هم بخواهیم سؤال کنیم می‌گوییم که چطور به وجود آمد؟ مشیت علت فاعلی بود که خود وجود منبسط است باز در این صورت هر سه یکی است. این مطلب هم تمام شد.

وجه تسمیه ماهیت به ذات و حقیقت

به ماهیت هم ذات گفته می‌شود هم حقیقت، منتها اگر این ماهیت تحقق خارجی داشته باشد حقیقت گفته می‌شود اگر تحقق خارجی نداشته باشد دیگر حقیقت گفته نمی‌شود. پس اگر ما سؤال کردیم: حقیقت عنقا چیست؟ این سؤال غلط است به این جهت که عنقا وجود خارجی ندارد. یا فرض کنید چیزهایی که هنوز تحقق خارجی پیدا نکرده‌اند مثل انیاب و اغوال و امثال ذلک، اینها هیچ کدام حقیقت ندارند اما به آنها ذات گفته می‌شود، اشکال ندارد. می‌توانیم بگوییم که ذات عنقا چیست؟ بعد شما هم در جواب یک چیزی بگویید، این اشکال ندارد. این هم یک مطلب بود.

بعد می‌فرمایند: ذات، حقیقت و ماهیت از مقولات ثانویه فلسفی هستند، به خاطر اینکه هم ظرف عروض و هم ظرف اتصاف آنها همان‌طور که عرض کردیم در ذهن است، بله ماهیت خارجی، ظرف عروض و اتصافش در خارج است ولی ماهیت به عنوان کلی ماهیت، کلیت، جنس، فصل، نوعیت، حقیقت، ذات و هویت امور کلیه‌ای هستند که هم ظرفشان و هم عروضشان در ذهن است، چون ما در خارج یک ماهیت کلی، ذات کلی، حقیقت کلی، فصل و جنس کلی نداریم و تمام اینها انتزاعات عقل از عالم خارج است که می‌آید یک مابه‌الاشتراکی را به عنوان کلی در ذهن می‌آورد و برای آن یک موضوع هم می‌آورد و این محمول را بر این موضوع حمل می‌کند و می‌گوید که **الإنسان له جنسٌ و فصلٌ** یا فرض کنید که **لِزید و لعمر و ماهیة، یُطلق علی زید ماهیة**، ذات، حقیقت و امثال ذلک اینها همه مقولات ثانویه هستند.

مطلب دیگری که ایشان بیان می‌کنند، - یکی یکی بیان می‌کنند چون فرمودند که در باب ماهیت و احکام ماهیت است - این است که می‌خواهند بگویند: اصلاً ماهیت چیست؟ آیا بر ماهیت وجود صادق است یا عدم صادق است یا هیچ کدام؟ می‌فرماید که ماهیت، **مِنْ حَيْثُ هِيَ**، یعنی اگر خود ماهیت را در نظر بگیرید لیست إلا هی یعنی اقتضای وجود و عدم نمی‌کند، یعنی وقتی که شما بنویسید ماهیت و یک علامت مساوی جلوی قرار دهید نمی‌توانید بنویسید ماهیت با وجود یا موجود یا عدم یا معدوم مساوی است. معدوم یک مسئله است، موجود یک مسئله است، عدم یک مسئله است و وجود یک مسئله است و ماهیت مسئله دیگری است. هر کدام از اینها در جای خود هست. بله، در عالم خارج وجود بر ماهیت عارض می‌شود - البته عارض به عنوان ظاهری می‌گوییم والا در واقع ماهیت عارض می‌شود به خاطر اینکه وجود اصل است - یا عدم بر ماهیت عارض می‌شود؛ همین قدر که الآن ماهیت زید نیست، الآن عدم بر ماهیت عارض شده است؛ شما می‌گویید که زید نیست، این به معنای نیستی مساوی با زید، نیست. اگر نیستی مساوی با زید باشد بنابراین وقتی می‌گویید که

زید هست، شما هستی را حمل بر نیستی می کنید؟! آیا قضیه این طور است؟! نمی شود هستی را حمل بر نیستی کرد. پس معلوم می شود که زید یک مسئله است و یک مفهوم دارد، انسان یک تصور از او دارد و نیستی یک شیء و مفهومی دیگر است و انسان یک تصور دیگری از آن دارد. گاهی اوقات این ماهیت و این نیستی در خارج با یکدیگر رفیق می شوند، گاهی اوقات این ماهیت و این هستی در خارج با یکدیگر رفیق می شوند و الا از همدیگر جدا هستند. ماهیت و زید، نیستی و وجود مثل دو لباس سیاه و سفید بر قامت انسان می مانند؛ یک بار انسان لباس عروسی و پلوخوری اش را می پوشد و بیرون می آید و گاهی اوقات هم لباس عزایش را می پوشد. لباس با زید دو تاست با همدیگر فرق می کنند، انسان گاهی اوقات این لباس را به تن می کند و گاهی هم آن لباس را به تن می کند. درست شد؟! از این نقطه نظر وجود و عدم در مرتبه ماهیت نیستند یعنی ما می توانیم از مرتبه ماهیت رفع وجود و عدم کنیم و بگوییم که ماهیت نه موجود است نه معدوم.

إن قلت: اینکه ارتفاع نقیضین شد! شما از یک محل واحد هم یک شیء را و هم نقیض آن را برمی دارید و این محال است، چرا این کار را کردید؟! گفتید که وجود بر ماهیت صادق نیست و از ماهیت سلب وجود کردید و هم چنین گفتید که عدم بر آن صادق نیست و از ماهیت سلب عدم کردید.

جواب این است که مسئله ای نیست، اشکالی ندارد، ارتفاع نقیضین از مرتبه، جایز است یعنی از ماهیت جایز است. ارتفاع نقیضین در وجود خارجی محال است ولی همین ارتفاع نقیضین از خود ماهیت اشکالی ندارد. وقتی ما بگوییم که ماهیت اصلاً از مقوله وجود و عدم نیست بنابراین اشکالی ندارد بگوییم که ماهیت موجود و معدوم نیست. بله اگر این ماهیت بخواهد در عالم خارجی تحقق پیدا کند یعنی بخواهد به خارج برود حالا یا تحقق پیدا نکند یا تحقق پیدا نکند ما کاری به این نداریم، ما ماهیت را با عالم خارج می سنجم حالا یا وجود بر او حاکم است یا عدم بر او حاکم است، در لحظه واحد وجود و عدم بر یک شیء نمی شود حاکم باشد یا اینکه وجود و عدم از یک شیء مرتفع باشد، این محال است، این در صورتی است که ما ماهیت را در ظرف خارج بیندازیم یعنی بگوییم که آیا ماهیت در خارج هست یا نیست؟! ولی ما در اینجا اصلاً کاری به خارج نداریم بلکه می خواهیم بگوییم که خود ماهیت در ذات خودش اقتضای وجود می کند یا اقتضای عدم می کند؟ می گوییم که هیچ کدام، ماهیت در ذات خودش اقتضای هیچ کدام را نمی کند، اصلاً کاری به خارج نداریم لذا وقتی که شما یک ماهیت را تصور می کنید عدم و وجود با آن در ذهنتان نمی آید، گرچه خودش وجود ذهنی پیدا کرده است اما به لحاظ وجود خارجی نه وجود خارجی در ذهن شما است و نه عدم خارجی پس در مرحله و مرتبه ماهیت ارتفاع نقیضین شد و اشکالی ندارد. این جواب اوّل بود.

جواب دوم هم که حاجی داده است و یک قدر هم دقیق است این است که می گوید: ما اصلاً در اینجا ارتفاع نقیضین نداریم، به جهت اینکه ما در ارتفاع نقیضین همان چیزی را باید برداریم که باید اثبات کنیم؛ اگر

بگوییم که زید الآن لباس زرد به تن دارد، نقیضش می شود اینکه زید الآن لباس زرد به تن ندارد. درست شد؟! اما اگر گفتیم که زید الآن لباس زرد به تن دارد بعد گفتیم که لباس زرد برای زید نیست، این چه ربطی به آن دارد؟! بله ممکن است که لباس زرد برای خود زید نباشد و عاریه گرفته باشد، این ربطی به آن ندارد. یا اینکه بگوییم: زید الآن لباس به تن دارد بعد بگوییم که زید خوابیده است یا بگوییم که زید در خانه نیست، این ربطی به آن ندارد. به صرف یک «نه»، نقیض برای اثبات نمی شود. درست شد؟! بنابراین در استحاله نقیضین باید همان شیء را برداریم که قبلاً اثبات کردیم.

تلمیذ: محال این به همان جواب اولی است، اینکه اجتماع بر نقیضین در مرتبه جایز است اینجا هم همین را می گوید، می خواهد بگوید که در اینجا که موضوع واحد است، موضوعی را ما اثبات نکرده ایم ... استاد: ببینید ما از یک ماهیت واحد، هم وجود را برمی داریم و می گوییم که در ذات ماهیت وجود نیست ...

تلمیذ: نمی گوییم: ماهیت، موجود نیست، می گوییم: ماهیت، وجود نیست؛ همین سلب در مرتبه و مقام است. همان جواب اول است که ایشان ...

استاد: ما الآن در ارتفاع نقیضین چه حرفی می زنیم؟ ما در مسئله اول قبول کردیم که این دوتا باهم نقیض هستند ولی گفتیم که هر دو نقیض باشند اشکالی ندارد، ملاک استحاله برای ما نقیض بودن در وجود خارجی است اما در مرتبه، با اینکه نقیض هستند ولی گفتیم که اشکالی ندارد، هزار بار هم که نقیض باشند اشکالی ندارد. گفتند که چرا قانون را رعایت نمی کنید؟ گفت که قانون برای مردم است برای قانون گذار نیست! قانون در دست قانون گذار است و دائماً تغییرش می دهد! این مردم بدبخت باید رعایت کنند! قانون گذار که خودش قانون می گذارد این آقایان و کلاهی مجلس که قانون می گذارند که نباید به قانون عمل کنند نقض غرض می شود! به سازمان ملل گفتند که چرا این سازمان را تأسیس کردید؟ گفتند: به خاطر اینکه به حق مردم رسیدگی شود حالا جناب آمریکا اگر یک جا به ضرر تو شد چرا خودت و تو می کنی؟! می گوید که من این قانون را گذاشتم حالا خودم یک حق و تو نداشته باشم؟! تمام سازمان ملل و غیر ملل همه کلک است، این را بدانید؛ همه اینها برای این است که کلاه من و شما را بردارند، از همان اولی که اینها را درست کرده اند برای این بود که هر جا می بینند که منافع خودشان در میان است فوراً می آیند. ما هشت سال با عراق جنگیدیم این لامذهب ها یک بار نیامدند بگویند که عراق حمله کرده است. هر چه می گفتند که بگویند: «عراق حمله کرده است»، می گفتند که باید بررسی شود بعد جلسه را کنار می گذاشتند! اما وقتی قرار بر این شد که جنگ را تمام کنند یک دفعه جناب تاجر در مجلس انگلستان گفت که عراق متجاوز است و جنگ را شروع کرده است! همین که تاجر گفت: عراق حمله کرده است، من گفتم که جنگ یک هفته دیگر بیشتر طول نمی کشد و تمام می شود و الحمدلله تمام شد،

قرار شد که دیگر مسئله را تمام کنند و تمام هم کردند. اما وقتی که عراق به کویت حمله کرد، می‌گویند که در عرض یک یا دو ماه، سی یا چهل قطع‌نامه صادر کردند؛ صبح، ظهر و شب می‌نشستند علیه عراق قطع‌نامه می‌نوشتند! آقا این یک کشور کوچک است دوتا شهر هم بیشتر ندارد چرا این قدر قطع‌نامه می‌دهید؟! چون همه‌اش منافع است، تمام کارهای دنیا به‌خاطر قلدری است عرض کردم ما همه مَنتر^۱ آنها هستیم.

در ارتفاع نقیضین ما ارتفاع نقیضین را قبول می‌کنیم، منتها در اینجا قبول نمی‌کنیم، مگر استحالة نقیضین دست ما نیست؟! ما اینجا می‌گوییم که استحالة ندارد، نمی‌گوییم که نقیضین نیست، نقیضین هست و استحالة نیست. در اینجا می‌گوییم که اصلاً نقیضینی وجود ندارد، چرا؟ به‌جهت اینکه... فرض کنید من می‌گویم که **الإنسانُ کاتِبٌ**، در اینجا کتابت را برای انسان ثابت کردم این کتابت مطلقه و کتابت خارجی است، اگر کتابت در خارج برای انسان ثابت است که این قضیه، قضیهٔ موجبه و صادق است بنابراین **الإنسانُ لیسَ بِکاتِبٍ بِالکِتَابَةِ الْمُطْلَقَةِ** برای انسان کاذب می‌شود چون یا کتابت باید برای انسان صادق باشد یا عدم کتابت، وقتی ما در خارج می‌بینیم که انسان کاتب است پس این دلالت می‌کند براینکه قضیه **الإنسانُ کاتِبٌ** صادق است، وقتی این صادق شد، اگر بگوییم که **الإنسانُ لیسَ بِکاتِبٍ** این کاذب می‌شود و اینها نقیضین می‌شوند. درست شد؟! اما اگر قضیه را تغییر دادم و گفتم که **الإنسانُ کاتِبٌ بِالکِتَابَةِ الْمُقَيَّدَةِ فِي ذَاتِ الْإِنْسَانِ إِمَّا بِعِنَانٍ أَوْ جُزْئِهِ** انسانی که می‌گویم: «کاتب است»، منظورم کتابت خارجی نیست یعنی در ذات انسان کتابت خوابیده است همان‌طور که وقتی می‌گویید: «انسان»، جنس و فصل در ذهنتان می‌آید، کتابت هم با آن می‌آید. درست شد؟! فرض کنید وقتی که من می‌گویم: «حاتم»، البته این عرفی است - حاتم طایی که به‌عنوان یک انسان است به ذهن می‌آید، جودش هم در کنارش می‌آید. البته این را به‌عنوان مثال می‌گویم والا جود و اینها که جزء ذات نیستند. اگر گفتم: «الإنسان»، انسانی که کاتب است، یعنی کتابت یا عین انسان است یعنی جنس و فصل انسان است یا جزئی از انسان است یعنی فصل انسان است، این قضیهٔ کاذبه می‌شود. کجای ذات انسان کتابت است؟! انسان نوع است و آن حیوان است و بعد هم ناطقیت است، کتابت نداریم، این قضیهٔ کاذبه می‌شود. بالعکس، قضیهٔ صادقه می‌شود؛ **الإنسانُ لیسَ بِکاتِبٍ بِالکِتَابَةِ الَّتِي الْمُقَيَّدَةِ فِي ذَاتِ الْإِنْسَانِ إِمَّا بِعِنَانٍ أَوْ جُزْئِهِ** این قضیه، صادقه می‌شود یعنی کتابتی که عین مفهوم انسان باشد یا جزئی از مفهوم انسان باشد در ذات انسان نخوابیده است، در ذات انسان جنس و فصل خوابیده است، کتابت کجاست؟! این قضیه الآن صادقه است. درست شد؟! وقتی که این قضیه صادقه شد حالا اگر من همین سلب را رفع کردم؛ **الإنسانُ لیسَ بِکاتِبٍ** را که الآن بیان کردم یعنی کتابت در ذات انسان نیست، نقیضش می‌شود: در ذات انسان کتابتی که جزء ذات انسان است وجود دارد.

^۱ لغت‌نامه دهخدا: منتر کردن؛ کسی را حیران و سرگشته و معطل و بی‌تکلیف گذاشتن.

شما الآن در مرتبه، نقیضین را اجرا کردید که یکی راست و یکی دروغ است حالا اگر سلب شما راست باشد اثبات شما دروغ می شود و اگر اثبات شما راست باشد سلب شما دروغ می شود. درست شد؟! الآن ما در اینجا نفی را به چه چیزی زدیم که نقیضین درست شد؟ نفی را به کتابت زدیم، یعنی کتابت در ذات انسان نیست. یعنی کتابتی که در ذات انسان هست را برداشتیم. آنچه که ما برداشتیم به کتابت اصابت کرده است، به منفی اصابت کرده است.

یادم هست وقتی که در مشهد این بحث را می کردم آن موقع تخته سفید داشتیم و من روی تخته این مبحث را گفتم و همه خوب فهمیدیم. اشکال اینجا است که الآن تخته نداریم گرچه که این قسم طلبگی باعث تمرکز بیشتر ذهن می شود، لذا ذهن طلبه قوی تر است به خاطر اینکه مطالب را بدون چشم و اینها می گیرد. می گویند که هشتاد و پنج درصد تلقی انسان از چشم است و پانزده یا بیست درصد از گوش است. حالا اگر انسان تمام حواس را فقط روی گوش بیاورد، این خیلی فشار می آورد یعنی مغز خیلی گلوکز می سوزاند تا این مسائل را بفهمد تا اینکه همه اش در منظر و اینها باشد. حالا عیب ندارد ما این را درست می کنیم.

بینید ما می گوئیم که الإنسانَ لیسَ بکاتبٍ انسان کاتب نیست؛ انسان کاتب نیست به آن کتابتی که یا عینش باشد یا جزئش باشد این قضیه، صادق است. حالا اگر ما همین سلب را سلب کردیم یعنی سلب سلب کردیم، در واقع هم کتابت و هم عدم کتابت را از ذات انسان برمی داریم و می گوئیم که لیس الإنسانُ بِلَا کَاتِبٍ بِالکِتَابَةِ الْمُقَيَّدَةِ فِي ذَاتِ الْإِنْسَانِ؛ عدم کتابتی که در ذات انسان است، آن عدم کتابت در ذات انسان نیست. یک وقت می گوئیم که کتابت در ذات انسان نیست، یک وقت می گوئیم که عدم در ذات انسان نیست. یعنی این طور نیست که خیال کنید در انسان، ذات انسان و مفهوم انسان عدم کتابت خوابیده است. پس نه در ذات انسان کتابت خوابیده است که وقتی می گویند: «انسان»، جنس و فصل و کتابت به ذهن بیاید و نه در ذات انسان عدم کتابت خوابیده است که وقتی انسان را تصور می کنیم جنس و فصل و عدم کتابت به ذهن بیاید. در اینجا آن چیزی را که ما نفی کردیم کتابت نیست، عدم و نبود را نفی کردیم. در وهله اول که نفی کردیم، عدم کتابت را نفی کردیم و گفتیم که کتابت در ذات انسان نیست، در اینجا مفهوم عدم کتابت را در ذات انسان نفی کردیم، کتابت مسلوب را نفی نکردیم. یک وقت می گوئیم: کتاب در اینجا نیست، یک وقت می گوئیم: عدم کتاب در اینجا هست. یک وقت می گوئیم که کتاب در اینجا هست بعد می گوئیم که کتاب در اینجا نیست این دو باهم متناقضین می شوند. یک وقت می گوئیم که کتاب در اینجا نیست، یک وقت هم اصلاً قضیه را معدوله می گوئیم، می گوئیم که عدم کتاب در اینجا هست، من باب مثال در اینجا معادل عدم کتاب، فرش، میز، دفتر و امثال ذلک می شود. بنابراین **عدم الکتاب** در اینجا معادل با کتاب نمی شود یعنی نقیض با کتاب نمی شود، نقیض با کتاب، نبود کتاب است، «کتاب نیست» است. یک وقت می گوئیم: کتاب هست یک وقت می گوئیم: کتاب نیست یک

وقت می‌گوییم که کتاب هست یک وقت می‌گوییم که **عدم‌الکتاب** هست، اینها که نقیضین نیستند. هم با کتاب نبودن و هم با **عدم‌الکتاب** در اینجا هر دو می‌سازند و هر دو باهم آشتی دارند. آن وقت در اینجا ما به اصطلاح در سلب خودمان نفی را سلب می‌کنیم نه نفی را؛ اگر نفی را سلب کنیم، نفی کتابت است، اگر بگوییم که در مرتبه انسان کتابت نخواهیده است نقیضش می‌شود در مرتبه انسان کتابت خواهیده است. درست شد؟! اگر ما بخواهیم همین را نقیض کنیم یعنی نفی بر نفی، اثبات می‌کنیم؛ می‌گوییم که کتابت در ذات انسان نخواهیده است بعد می‌گوییم کتابت در ذات انسان خواهیده است، این نقیضین می‌شود. اگر «کتابت در ذات انسان خواهیده است» کاذب باشد، «**عدم‌الکتاب** در ذات انسان خواهیده است»، صادق می‌شود اما اگر همین کتابت در ذات انسان نخواهیده است را هم سلب کردیم یعنی سلب سلبش کردیم و گفتیم که این طور نیست که **عدم‌الکتاب** در ذات انسان باشد، در اینجا سلب ما به عدم خورده است، عدم که نقیض کتابت نیست.

تلمیذ: یک تعبیر ... می‌گوییم که فرقی هم بین ماهیت که ... نه وجود است نه عدم، می‌گوییم اینجا حمل هو هو است و نفی اثبات هم به این حمل می‌خورد. اما در اینجا که می‌گوییم: زید کاتب نیست، حمل ذو هو است که در این صورت می‌گوییم که بین این دو مورد تمایز است که دیگر در آنجا در حمل هو هو تناقض نیست و رفع ارتفاع نقیضین هم نیست...

استاد: این مطلب درست است. به عبارت دیگر آنچه که می‌گوییم که الآن ما در مرتبه بحث می‌کنیم، در واقع صرف نظر از تحقق خارجی و عدم تحقق خارجی، در خود ذات بحث می‌کنیم یعنی داریم ذات، معنای ذات و حقیقت ذات را روشن می‌کنیم و کاری نداریم که آیا این حقیقت وجود خارجی دارد یا ندارد. ولی در آنجا بله، یک وقت در باب **زیدٌ عدلٌ** می‌گوییم که عدل چیست؟ آن وقت می‌گوییم که معنایش این است. یک وقت می‌گوییم که **زیدٌ عدلٌ** به معنای **زیدٌ ذو عدل** است که در این صورت وجود خارجی عدل مورد لحاظ ما قرار می‌گیرد.

از این نقطه نظر حاجی در اینجا می‌فرماید: بنابراین در وجود هم همین طور است وقتی ما می‌گوییم که ماهیت موجود و معدوم نیست معنایش این است که در ذات ماهیت وجود نخواهیده است، سلب وجود از مرتبه می‌کنیم که ذات ماهیت است. بعد می‌گوییم که این طور نیست که در ذات ماهیت عدم وجود هم نخواهیده باشد، یعنی عدم وجود را از ذات ماهیت سلب می‌کنیم. در واقع نمی‌گوییم که وجود در ذات ماهیت نیست بلکه می‌گوییم: «عدم وجود»، آن مفهوم عدم هم در ذات و ماهیت نیست، پس این دوتا باهم نقیض نیستند. این هم یک مسئله بود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد